ج) بررسی محتوای کتاب

۱.بیان معنای حروف

ایشان برای 28 حرف، ۲۸ معنا می گوید، بعد کل زبان را با این ۲۸ تا، معنا می‌کند[1]. صوتش را با معنا تطبیق می‌دهد.

کار میدانی برای کشف معانی

ایشان می گوید تک تک حروف عربی معنا دارد، و از چه راهی به دست می آید، می گوید بیایید برویم . لغات را کنار هم می گذارد. یعنی کار میدانی کرده برای کشف معنا[2]؛ این اول.

می گوید این کلام عرب، می آییم جمع می کنیم. این چیزی که من در آن مباحثه عرض می کردم این بود که ما -الآن امکاناتش هم فراهم شده است- مثلا تمام کلمات عربی که مشتمل بر «ر» هست این را ردیف کنیم، بعد ایشان نسبتا نزدیک به همین طور کاری را کرده است.

۲. ترکیب ثنائی حروف

الفصل المعجمی

الفصل المعجمی[3] محور کتاب او است، که حالا این یک توضیح بیشتری می خواهد که الآن من کاری با این ندارم.

در فقه اللغه هم یک مبنایی بود که نسبتاً قابل دفاع بود. چه بسا تمام پیکره لغت از تسمیه های دو حرفی ای بیشتر شروع می‌شود[4] که آن هم ناظر به مواردی است که مشاعر ما درک می‌کند. این بیان در آنجا قابل دفاع بود. اما اینکه تا چه اندازه‌ای، حرف دیگری است. به گمانم در آن جا با نظریات دیگر مکمّل هم بودند و با آن‌ها جمع می‌شد.

اشکال خصائص

از چیزهای جالبی که ایشان تذکر داده است، در ّابن جنّی است -من هم قبلاً عرض کرده بودم- ابن جنّی در خصائص که سه جلد است و از مهمترین کتب تاریخ ادبیات است، در اصل حرف خیلی خوب جلو آمد، اما یک مشکل داشت. اگر این مشکل ابن جنی نبود، کارش را بعدی ها ادامه می دادند.

ایشان یک میخی را کوبید که درجا زد؛ مادّه ی سه حرفی را -همین طوری که الآن مأنوس ما است [مثل] المنجد و لسان العرب و ..... – میزان قرار داد و این رهزن کار بود. مشکل کارش این بود که

مادّه‌ی قضیه را سه تایی گرفت و کارش ماند. الان هزار و خرده ای سال است از ابن جنی گذشته؛ خصائص- کتاب ِبه این خوبی- کسی تا به حال کارش را ادامه نداده است. اگر ایشان مبنا را به جای مادّه ی سه حرفی، بر دو حرفی می گذاشت کارش جلو می رفت؛ کما این که الآن ایشان[5] این کار را کرده است.

کنارگذاشتن حروف علّه

ایشان در تمام لغات، حروف علّه را کنار می‌گذارد[6]. وجهش را هم من عرض کرده بودم. این ها حروف ِمُصَوّتّ هستند؛ حروف دیگر را دست کاری می کنند. رنگ می زنند. حروف اصلی، صامتند؛ حروف صامت هستند که بُنیه اصلی را دارند.

قطع نظر از حروف علّه، حرف ها را دو تا دو تایی مبنا قرار می‌دهد، بعد یثلثهما. مثلّث هایش را هم می آورد.

ساده ترین مثالی که خودش ابتدا می زند می‌گوید مثل «اقام». شما بخواهید به کتاب لغت مراجعه کنید، کجا مراجعه می کنید؟ می‌خواهید ببینید «اقام» یعنی چه. می روید در «قَوَمَ». ایشان می‌گوید: در کتاب من، نباید بروید در «قَوَمَ».چون من «واو» و «الف» و «یاء» را در حروف دخالت نمی-دهم، باید بروید در قاف و میم، «قم». بعد در آنجا می آورد[7].یعنی ریخت کتابش نزدیک مقایسی است؛ ولی باز خیلی حساب شده.

۳. جایگاه ترتیب حروف در معنا

نقد دیدگاه ابن جنی

بعد می گوید: ابن جنی در خصائص گفت : کلمات و موادی که از سه حرف تشکیل شدند، ترتیبشان مهم نیست. ترتیب را اگر به هم بزنید معنا تغییر نمی کند.

این شروع کتاب خصائص است . مثال می زند و می‌گوید: «قول» ، «وقل» ، «قلو» ، که آنالیز ترکیبی[8] این سه حرف را درست بکنند، 9 تا صورت دارد ... ایشان می گوید در همه یک نحو حرکت است، بعد شاهد هم می آورند[9].

این آقای مصری آمده تغییر داده است. او می‌گوید: ابن جنی می گوید ترتیب اینها مهم نیست، اما من می‌گویم که ابدًا اینطوری نیست. واقعًا زبان عرب ترتیب در آن مهم است. یعنی «قَوَلَ» با «قَلَوَ» در زبان عربی فرق می کند. زبان ِکلام خداست، قرآن است. دقیقًا جایگاه حرف مهم است، هر حرف برای خودش معنای بسیط دارد-معنای بسیط که می گویند یعنی منفرد- بعد در اینکه کجای کلمه قرار بگیرد، نقش ایفا می‌کند، اول کلمه باشد یا آخر. [10]

علم الاشتقاق؛ نظریًا و تطبیقًا

بعد می گوید: کتاب نوشتم ؛علم الاشتقاق[11]. می گوید من قبلا این کتاب را نوشتم. این المعجمش، معجم است. حجم انبوهی از اطلاعات در این کتابش است،مفصّل. چهار جلد است ولی علم الاشتقاقش نمی دانم چقدر است. هنوز نشد که مراجعه کنم.

می گوید من آن را نوشتم و توضیح دادم و این جنی را در کردم که می گوید ترتیب مهم نیست. من اثبات کردم که ترتیب مهم است؛ بعد چند تا مثال می زند.

رباعی ها

بعضی چیزهایی که مثال زده - من سابقاً، طلبگی همین طور در لغت خیلی ذهنم مشغول می شد- آن هایی که قبلاً در موردش فکر کرده بودم، برای خود من جالب بود.

مثالاً درمباحثه، ما از این رباعی ها خیلی معانی را در می آوردیم. «زلّ»، «زلزل» . ببینید «زلّ» یعنی چه؟ یعنی لغزید. دارد راه می رود، می لغزد. حالا همین را ترکیب کنی: زل زل. اگر یک بار برود «زلّ». لرزه این است که زلزله می آید و می رود، کانّه ترکیبی است از «زلّ» ها و لغزش ها. نظیر اینها خیلی است. در آیات شریفه هم من دنبالش رفتم. همه قشنگ جواب داد.

«فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ»[12]، «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ»[13]. همه، خیلی قشنگ و خیلی زیبا جور در می آید.

زلّ لزّ

این مثال ها را که زد دیدم خیلی حسابی این مثال ها در توضیح او چقدر ظریف می آید جلو. بعد می گوید ببینید اگر ترتیب مهم نبود کلماتی که وقتی برعکسش می کنیم ضد هم نباید باشند و حال آن که در کلمات دو حرفی عرب برعکسش می کند ضد او می شود بنا بر مبنای این جنی می گوید «زلّ» با «لزّ» هر دو تایش «لام» است و « زاء»، امّا این آقا می گوید اتفاقاً برعکس است. «زلّ» یعنی از جای خودش در میرود، جدا می شود، می لغزد. «لزّ» چون «لام» اول است و «زاء» بعدش، یعنی می چسبد روی چیزی، کاملاً ضد هم[14].

وقتی می‌گویید «لزّ»، «لزم» - هم که در اشتقاق کبیر با آن است- ای «لزج» و «لَزِبَ»: **إِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ**[15]. چسبنده. ایشان می گوید «لزّ» اصل معنایش، چسبیدن به یک چیزی است. حالا بیایید، یُثَلّث. معنای «لزّ» را که گفتید، «لزب»، «لزم»، «لزج». در همه اینها یک نحو چسبندگی و چسبیدن، خوابیده است. خب، ببینید خیلی زیباست. از آن طرف «زلّ»: از چیزی می لغزد، از چیزی دور می شود، از آن موطنی که بود، دور می شود؛ «لزّ» برعکس. اصلا از او دور نمی شود، چسبید.

بررسی معنای برخی از حروف

«ش»

راجع به «شین» یک چیزی را عرض کردم، فردایش آقا آورد. دیدیم این مشترک است؛ غالب کلماتی که «شین» دارد، یک نحو تفرّق در آن هست[16]؛ اما نه تفرّقِ جدا جدا . یعنی شما غبار را که دست می زنید، پخش می شود. غبار که پخش می‌شود، با درخت فرق دارد. درخت هم پخش است؛ اما پخشش یک اصلی دارد، امّا غبار، نه.

«ث»

من این طور عرض می‌کردم. کلمات عربی را نگاه کنید. کلماتی که «ث[17]» در آن هست، دالّ بر تفرّق است؛ اما تفرّق مثل همین غبار، چیزی پخش می‌شود. اما کلماتی که «شین» دارد، در آن هم تشعّب و تفرّق است، اما تشعّبی که یک نحو ما به الاشتراکی دارد و از یک اصلی پخش می شود. حالا شما بعداً روی کلمات فکر کنید. شعبة. شعبان. ماه شعبان اصلاً روایت هم دارد. شعبان درختی است که خصوصیاتی دارد. ای خود «شجر» و سایر چیزهایی که «شین» در آن هست، ای مثل «شکّ» یعنی ذهنش از یک مطلبی که مربوط به اوست، شاخه شاخه می‌شود.

«هاء»

اندازه ای که ما طلبگی دیدیم، «هاء» را آن طوری که خیلی برای ما جذاب باشد، خوب معنا نکرده بود. 28 تا معنا. بعضی هایش را خوب معنا کرده بود. من درباره «هاء» معنای سستی به ذهنم می آید.

ایشان گفته بود «افراغ الجوف[18]» یعنی باطن را تخلیه کنید، یعنی مثل اینکه هوا را بیرون می دهند. از «هَوَّ»گرفته بود. شیوه کارش را باید نگاه کنید، خیلی دقیق کار کرده؛ ولی این که نتیجه گیری هایش همه جا خوب است ای نه، معلوم نیست. ظاهراً یک سستی در «هـ» هست. وَهم ، هُم ، هواء ، وَهاء. همه اینها که می بینید، یک سستی در آن هست .واهی.

-□□ «□□□□ □□□□□ □□□□ □□□□□ □□□ [19]

ببینید حروفی که اینها در آن هست، وقتی معنای کلمه سنگین می‌شود، باید ما اول برویم آن معنا را صاف بکنیم. همین کاری که این آقای مصری کرده، بعد ببینیم ترکیبش چه می‌شود؟ یعنی فوری شما بگویید «وَهَب» سستی اش کجاست؟

ما باید اول بگوییم باء یعنی چه، واو یعنی چه، بعد مجموع این سه تا را با هم بگوییم، بعد بگوییم آن سستی اش برای هاء است، آن اجتماع و اشتمالش برای واو است، آن معنای دیگرش هم برای باء است. ابتدا به ساکن نمی توانیم برویم سراغ کلمه. لذا کار این مصری خیلی جالب است. الان هم که یک نحو ریاضی شده، هر کلمه ای را می گوید از اول من گفتم از دو تا حرف تشکیل شده. همان معانی را اینجا می آوریم.

واو

می گوید: واو معنا دارد؛ معنایش چیست؟ خیلی دور نیست از آن چیزی که ما گفتیم. ما گفتیم به معنای جمع و... است. ایشان می گوید:

کلام المعجم الاشتقاقی

والواو: تعبر عن اشتمال واحتواء. وذلك أخذا من "الواو "وهو اسم للبعير الفالج، وهو ذو السنامين ولما كانت الإبل المعتادة المتعارفة عند العرب ذات سنام واحد، فإن ذا السنامين يعد جامعا ومشتملا على أكثر من غيره. وهذا يتفق مع المعنى الاستعمالي للواو الذي استخلصناه من استعمالها حيثما وقعت، كما سيتضح في المعالجات التفصيلية. وهذا المعنى يلتقي مع تكون الواو باستدارة الشفتين (مع ارتفاع في أقصى اللسان). والمستدير يضم ويشمل ما يحيط به. ومعنى الشمول والضم في الواو هو الذي عبر عنه النحاة بالعطف؛ لأن العطف يدخل المعطوف في حكم المعطوف عليه ويضمه إليه، فيشمله المعنى المنسوب للمعطوف عليه وهذا المعنى أيضا متحقق في واو الجمع، وواو القسم (تدخل المقسم به في الأمر كأنه شاهد -كقوله تعالى {ويشهد الله على ما في قلبه} وكقولهم: شهد الله، علم الله، وواو الحال (تقرن بين الأمر والحال)، وواو المعية .. كذلك. **[20]**

الواو؛ ذو السنامین

«**و الواو تُعبّر عن اشتمالٍ و احتواء**». اشتمال : چیزی را در بر گرفتن؛ حاوی و مشتمل بر چیزی شدن؛ همان جامع و جمع و چیزی را در خودش جمع کند. از کجا می گویی؟ ببینید کسی که کار میدانی کرده است می گوید: «**و ذلک أخذاً من الواو**»؛ من تا اندازه ی امکانات خودم خیلی گشتم که واو را -مثل نون- پیدا کنم. من به صورت روشن پیدا نکردم. الآن ایشان پیدا کرده می گوید أخذاً من الواو؛ واو چیست؟

نون چه بود؟ مرکب بود؛ حبر، ماهی هم بود. اما مثل واو چیست؟ ایشان می گوید:« **و هو اسم للبعیر الفالج و هو ذوالسنامین**» شتر دو کوهان را می گویند واو؛ عرب مأنوس است با شتر یک کوهان؛ وقتی دو تا با هم – مثل معطوف و معطوفٌ علیه – دو تا که مشتمل بر دو کوهان با همدیگر جمع می شود، می شود واو. یعنی دو تا کوهان دارد.

عطف چطوری است؟ ایشان می گوید: «**واو و هو ذوالسنامین و لمّا کانت الإبل المعتادة المتعارفة عند العرب ذات سنام واحد** »چون شترها یک کوهان داشتند«**فإنّ ذا السنامین** »وقتی شتر دو تا کوهان دارد«**یُعدّ جامعا و مشتملا علی أکثر من غیره**»شامل، کدام است؟ آن که یک کوهان دارد ای دو تا؟ واو؛ یعنی اشمل است، جمع کرده است بین دو تا کوهان«**و هذا یتفق مع المعنی الاستعمالی للواو استخلصناه من استعمالها حیث ما وقعت** »هر کجا واو بیاید، یک جور معنای اشتمال و جمع و احتواء در آن است« **کما سیتضح فی المعالجات التفصیلیة** » می گوید من دو هزار صفحه کتاب به شما ارائه دادم، بیشتر مراجعه بکنید می بینید هر کجا واو بوده این معنا را دارد.

بررسی کیفیت تلفظ واو

بعد می گوید حالا توجه کنید، اشتمال، احتواء، جمع با نحوه ی تلفظ صوت واو هم جور درمی آید. در کل کتابش، این کار را می کند. یعنی می گوید نحوه ی جهاز نطقی ما که آن ریختی را به خودش می گیرد و یک صوتی را ادا می کند، تاثیر دارد.

خب؛ می گوید جهاز نطق را ببینید« **و هذا المعنی یلتقی مع تکوّن الواو باستدارة الشفتین** » واو که می خواهید بگویید باید جمع کنید؛ شامل چیست؟ جامع است. باید دو تا لب

اه ار جمع کنید«**مع ارتفاعٍفی أقصی اللسان**» باید آن ته زبان ار هم بالا بیاورید؛ بکشیدش بالا. پس هم ارتفاع و جمع شدن؛ «**اشتمال و احتواء المستدیر یضمّ و یشملّ ما یحیط به** » چیزی که گرد می شود هر چه ار اندرونش است بر آن حاوی و مشتمل و محیط است.

ذوقیات لغت؛ واقعیات لغت

من قبلا هم در بحث های لغوی همه ی اینها را جدا کردیم. آنجا که یک چیزهاییش ذوقی است، با آنجایی که نه از ذوقیت بیرون می رود و دقیقا اصلا ریاضی می شود. حالا اینها را با آن ضوابطی که قبلا صحبت شده است، خیلی هایش برمی گردد باز می فهمیم که سنخ بیان سنخ ذوقیات است؛ با این که نه ؛ سنخ بیان اصلا سنخ اتصال یک نظام روشن منجز خیلی شفاف با همدیگر هست. این ها با هم فرق می کند

معنای عطف

خب ایشان می گوید: «**و معنی الشمول و الضم فی الواو هو الذی عبّر عنه بالعطف**.» عطف یعنی چه؟ یعنی شامل این است و آن. عطف همین است، شمول است و احتواء «**لأنّ العطف یُدخل المعطوف فی حکم المعطوف علیه و یضمّه الیه**» **ضمّ و اشتمال و احتواء** «**فیشمله المعنی المنصوب للمعطوف علیه**» وقتی عطف شدند، آن معنا و حکمی هم که بر معطوف علیه بود، جاء زیدٌ پس جاء به زید نسبت داده بود؛ حالا می گوییم: و عمروٌ؛ همان جاء که برای معطوف علیه بود، همان حکم را به معطوف هم جاری می کنیم پس یشمله «**و هذا المعنی ایضا متحقق فی واو الجمع**» واو جمع : ضربوا، مسلمون؛ ببینید تا کجا می رود؟ مسلمو؛ وقتی لب ار گرد می کند و با آن شدت ارتفاع بیان می کند می خواهد بگوید یک چیز واحد نیست زیاد است، جمع است، شامل است. مسلمو؛ ای ضربوا. ایشان می گوید واو جمع؛ همینطور است.

معنای قسم

بعد می گوید«**و واو القسم**» واو القسمی که ما بحثش کردیم. عرض کردم خود واو می تواند واو جرّ که باشد ای اینطور باشد: و اقسم بالله؛ ایشان خود واو را معنا می کند. می گوید واو قسم به چه معنا جمع است؟ می گوید اساسا قسم این است: مثل شاهد گرفتن است. شما وقتی شاهد می گیری، یعنی چه؟ می گوییدا ین چیزی که هست یکی دیگر هم بیاوریم و ضمیمه کنیم که شاهدمان باشد.

قسم هم وقتی دارد حرف می زند برای تأکید آنچه را که می خواهد بگوید، از مُقسَمبه حاضر می کند و اضافه می کند. پس واو قسم یعنی می خواهد بگوید یک چیز دیگر را هم می خواهم مشمول قرار بدهم، پس دارد حرف می زند، بعد می گوید «والله» یعنی چه؟ این واو دارد می گوید می خواهم در این چیزی که دارم، اشملش کنم و یک چیز دیگر را هم بیاورم.« **واو القسم تُدخل المُقسَم به فی الأمر، کأنّه شاهد** »مثل شاهد گرفتن؛ شاهد چیست؟ از بیرون یک چیزی را جمع می کنیم با خودمان« **کقوله تعالی و یشهد اللهَ علی ما فی قلبه** » دارد حرف می زند می گوید دل من اینطوری است. بعد می گوید خدا شاهد است؛ این خدا شاهد است، چیست؟ مطلب عوض نشد ؛ می خواهد قلبش را بگوید ولی می خواهد خدای متعال را هم به عنوان شاهد بیاورد پس با واو می آورد. خود شاهد گرفتن، یک نحو جمع است. همین شاهد گرفتن را شما با واو ادا می کنید در مواضع دیگر. می گوییدی: والله؛ یعنی خدا شاهد است.

نقدی بر معانی حروف کتاب

مشکل مهمی که در این معانی من باید عرض کنم این است که اساسا ما ادعایمان این است که حروف الفبا معانی بسیط دارند. ایشان هر حرفی را یک جوری با دو سه حیث درست می کند. مانعی هم ندارد که ما دو تا حیث با همدیگر ترکیب کنیم و بگوییم این خودش یک نحو بساطت است. اما خیال می کنیم مطلب اعمق باشد از این. عمیق تر است. ولی خب فعلا که خیلی خوب است. خیلی کار جلو رفته است.

---

[1] او پس از بررسی تفصیلی معانی تک تک حروف(در صفحه ۲۶-۳۹ کتاب) به بیان خلاصه معانی هر کدام می پردازد:

[ملخص المعنى اللغوي العام لكل من الحروف الهجائية بإيجاز]

الهمزة تؤكد معنى ما تصحبه في التركيب.

ب تجمع رخو مع تلاصق ما.

ت ضغط بدقة وحدة يتأتى منه معنى الامتساك الضعيف ومعنى القطع.

ث كثافة أو غلظ مع تفش.

ج تجمع هش مع حدة ما.

ح احتكاك بعرض وجفاف.

ح تخلخل مع جفاف.

د احتباس بضغط وامتداد.

ذ نفاذ ثخين ذي رخاوة ما وغلظ.

ر استرسال مع تماسك ما.

ز اكتناز وازدحام.

س امتداد بدقة وحدة.

ش تفش أو انتشار مع دقة.

ص نفاذ بغلظ وقوة وخلوص.

ض ضغط بكثافه وغلظ.

ط ضغط باتساع واستغلاظ.

ظ نفاذ بغلظ أو حدة مع كثافة.

ع التحام على رقة مع حدة ما.

غ تخلخل عم شيء من رخاوة.

ف طرد وإبعاد.

ق تعقد واشتداد في العمق.

ك ضغط غئوري دقيق يؤدي إلى امتساك أو قطع.

ل تعلق أو امتداد مع استقلال أو تميز.

م امتساك واستواء ظاهري.

ن امتداد لطيف في الباطن أو منه.

هـ فراغ أو إفراغ.

واشتمال.

ي اتصال.

(كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل ، ج ١، ص ٤٠-٤١)

[2] وا براى كشف معانى هر كدام از حروف عربى از دو راه استفاده كرده است:

١.بررسى معانى تركيباتى كه از حرف مورد نظر تشكيل شده باشند(خواه به نحو استيعاب اى غلبه) مثلاً ًدر مقام كشف معانى باء به سرانغ كلمه ى ببّه (الشاب الممتلئ البدن نعمة وشبابا / السمين / الكثير اللحم)مى رود كه از سه حرف باء تشكيل شده است. (مثال براى استيعاب)

اى در مقام فهم معانى حرف «دال» به سرانغ كلمه ددا مى رود(أدد الطريق: دررە أي متنه ومدرجته) كه از دو دال به اضافه ى ك حرف علّه تشكيل شده است و چون حروف علّه نقشى محورى در كلمات ايفا نمى كنند مى توان معانى دال را بدون تكلف از اين كلمه استخراج كرد.

٢. كيفيت تكوّن حرف در جهاز صوتى انسان و پيگيرى رابطه طبعى صوت با معنا. كه البته ايشان اين راه دوم را به قوت راه اول نمى دانند.

استخلصت المعاني اللغوية العامة للحروف الألفبائية العربية استخلاصا علميا، اعتبرت فيه الأساسيين التاليين:

الأول: هو معاني كلمات التراكيب المكونة من الحروف المراد تحديد معناها، سواء استغرق ذلك التكوين كل أحرف التركيب، أو غلب عليها، بأن يتكون التركيب من حرفين مع حرف علة. وذلك مثل: "البب بمعنى الشاب الممتلئ البدن نعمة وشبابا / السمين / الكثير اللحم "فإن كلمة البب هنا مكونة من ثلاث باءات هي الحروف الأصلية لهذه الكلمة، فيمكن أن يؤخذ منها المعنى اللغوي لحرف الباء وحده، ولا يكون في ذلك تكلف، وكما في كلمة (ددا): "أدد الطريق: دررە " (أي متنه ومدرجته) فإن كلمة (أدد) مكونة من همزة ودالين، فيمكن أن يؤخذ منها ومن مثلها المعنى اللغوي لحرف الدال دون تكلف، وبخاصة عندما نعرف المعنى اللغوي للهمزة ونطرحه من معنى كلمة (أدد) وهكذا. واستنباط المعاني اللغوية للحروف الألفبائية أخذا من التراكيب المكونة من حرف مكرر وهو منهج ليس فيه خروج عن العلمية، ولا قلة هذا النوع من التراكيب، وإنما شرطه إحكام

الاستنباط. أما التراكيب التي يغلب في بنائها حرف معين فحاجتها إلى إحكام الاستنباط أشد. وهناك من نوع هذا المنهج صور أخرى لم نذكرها هنا.

الأساس الثاني لتحديد معنى الحرف: وهي أيأة تكونه في الجهاز الصوتي؛ فإن هيأة التكون هذه يشعر بها الإنسان عند التنبه لذلك، ويستطيع أن يحس منها بمذاق للحرف يسهم مع الاستعمالات اللغوية له في تحديد معناه. وقد كان الخليل (ت ١٧٠ هـ) ومن بعده من الأئمة يسمون تجربة نطق الحرف من أجل تحديد مخرجه: "اقوذ" و"اذوق". والهيخفى أن هذا الأساس الثاني الصوتي ليس في قوة الأساس الأول الاستعمالي.(كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل ، ج ١، ص ٢٥)

[3] رابعا: جئت ببيان العلاقة في المعنى بين تراكيب الفصل المعجمي الواحد. **والفصل المعجمي يتمثل في التراكيب التي تبدأ بحرفين بعينيهما مرتبين**، سواء كانت تلك التراكيب ثلاثية أو رباعية. وقد ألحقنا بهذا الفصل ما توسط الحرفين فيه وأسبقهما تلاهما فيه حرف علة أو همزة، (مثل: بيان أن التراكيب: ددد، ددو، ديد، دأد، أدد، درد، دعد، دلد، دهن -وهي كلها من فصل (دد) - كل منها كلمات تعبر عن سورة من الفراغ والاتساع -وما إلى ذلك- بين الأشياء).

ومعنى الفصل المعجمي هذا لفت إليه عدد من الأئمة في فصول جد محدودة، على ما سأفصل في المبحث التالي. لكن دراستنا هذه كشفت اطراده، فكان من حق لغة القرآن ودراسيها، وحق علماء اللغات أن نبرز هذه الخصيصة للغة العربية. وهذه الدراسة أحق بها؛ لأن هذه الخصيصة لا تثبت إلا بتطبيق موسع كالذي نحن فيه، فالتقطناها حتى لا تضيع، وقد عزلنا سورة اطرادها في كل فصل في فقرة خاصة في آخره، لمن شاء أن يدرسها أو يغفلها.

وتفصيل ذلك أنه تكشف لنا في أثناء الدراسة التي ذكرنا أمرها من (أولا) إلى الآن: **أن الحرفين الأول والثاني الصحيحين بترتيبهما من كل تركيب، وهما اللذان سميتهما الفصل المعجمي = يستصحبان المعنى الذي كانا يعبران عنه**، وهما في سورة الثلاثي المضعف (فت) مثلا، عندما يتصدران ثلاثيا منبسطا، أو يشتركان في بناء ثلاثي منبسط تكون منهما مع ثالث غير ثاني المضعفين (فتح، فتر، فتش، فتق، فتك، فتل، فتن، فتو، فتى، فتأ) في هذا المثال، بل إن ذلك المعنى يظل معهما بصورة ما، حتى لو سبقهما أو توسطهما حرف علة أو همزة، كما في (فوت) هنا، ولا يوجد تركيب (أفت ولا أفأت) في هذا المثال. (كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل ، ج ١، ص ١٩-٢٠)

او در مورد تاریخ فصل معجمی چنین می گوید:

إن اطراد معنى الفصل المعجمي في التراكيب الثلاثية المصدرة به قد سبق إلى ملاحظته ثلاثة من الأئمة، لكن في نطاق بالغ المحدودية. فالإمام أحمد بن فارس (ت ٣٩٥ هـ) نبه على ذلك في تركيب (زلل)، في معجمه: مقاييس اللغة، والإمام محمود بن عمر الزمخشري (ت ٥٣٨ هـ) نبه على ذلك في تركيبي (نفق)، و (فلح)، وذلك في تفسيره "الكشاف "، عند كلمتي (ينفقون) و (المفلحون) في أول سورة البقرة، والإمام شهاب الدين محمود الآلوسي (ت ١١٢٧ هـ) تبع الزمخشري في ملاحظته على التركيبين، ثم نبه على مثل ذلك في تركيب واحد (حسب الطالعي) عند كلمة "دلوك" في قوله تعالى: {أقم الصلاة لدلوك الشمس إلى غسق} [الإسراء: ٧٨]. وكلام ابن فارس والزمخشري كالإشارة فحسب ط وكلام الآلوسي عن الدلوك

زاد فيه أمثلة التراكيب الثلاثية. لكن لا أحد من الأئمة الثلاثة نبه إلى اطراد الظاهرة، أو إلى أن التراكيب الثلاثية من الفصل المعجمي يتأثر المعنى العام لكل منها بالحرف الذي يثلثها.

وفي أواخر القرن التاسع عشر والنصف الأول من القرن العشرين الميلاديين تطرق إلى فكرة (١) الفصل المعجمي -من حيث هي ثورة لثنائية الأصوات اللغوية- ثقة من كبار لغوي العربية في بحوثهم عن الصورة الأولى لنشأة اللغة. لكن شابت معالجاتهم أمور تقدح في علميتها: (أ) ادعاء الإبدال والقلب كثيرا، بلا سند؛ من أجل تأييد الفكرة، (ب) افتراض إضافة أحرف- في مواقع كثيرة مطردة لتكوين الثلاثيات وما فوقها، (ج) الانتقائية، والبعد عن الاطراد في التطبيق، (د) إغفال بيان وجه تقارب المعاني في ما ادعوا فيه ذلك ... وبذلك كله كان قسط هذه الحقبة في التأصيل لفكرة الفصل المعجمي محدودا. (كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل، ج ١، ص ٢١-٢٢)

[4] صبحی صالح در دراسات با تقسیم این مبنا به الثنائیه التاریخیه و المعجمیه، در مورد قسم اول چنین می‌گوید:

أما الثنائية التاريخية: فتعود لدى أكثر القائلين بها إلى تفسير نشأة اللغة الإنسانية بمحاكاة الأصوات الطبيعية؛ كتقليد الإنسان أصوات الحيوان، وأصوات مظاهر الطبيعة، أو تعبيره عن انفعالاته الخاصة, أو عن الأفعال التي تُحْدِث عند وقوعها أصواتاً معينة "فالكلم وُضِعَتْ في أول أمرها على هجاء واحد، متحرك فساكن, محاكاة لأصوات الطبيعة، ثم فئمت -أي زيد فيها حرف أو أكثر في الصدر أو في القلب أو الطرف- فتصرف المتكلمون بها تصرفاً يختلف باختلاف البلاد، والقبائل، والبيئات، والأهوية.

فكان لكل زيادةٍ أو حذفٍ أو قلبٍ أو إبدال، أو صيغة معناة، أو غاية، أو فكرة دون أختها، ثم جاء الاستعمال فأقرها مع الزمن على ما أوحته إليهم الطبيعة، أو ساقهم إليها الاستقراء، والتتبع الدقيق؛ وفي كل ذلك من الأسرار والغوامض الآخذة بالألباب، ما تجلت بعد ذلك تجلياً بديعاً، استقرت على سُنَن أو أصول وأحكام لن تتزعزع!.

ومن علماء العرب مَنْ مال إلى تقرير هذه الظاهرة اللغوية في نصوص واضحة، كابن جني الذي ينسب هذا الرأي إلى بعض العلماء، ثم يبدي إعجابه به وتقبله له، فيقول: "وذهب بعضهم إلى أن أصل اللغات كلها إنما هو من الأصوات المسموعات؛ كدوي الريح، وحنين الرعد، وخرير الماء، وشحيج الحمار، ونعيق الغراب، وصهيل الفرس، ونزيب الظبي، ونحو ذلك، ثم ولدت اللغات عن لك فيما بعد, وهذا عندي وجه صالح ومذهب متقبل"(دراسات في فقه اللغة، ص ١٤٨-١٤٩) ... ولا ريب أن في مراعاة الليونة أو القوة، والخفة أو الشدة، والهمس أو الجهر، في التعبير عن هذه الطائفة من المعاني التي سبقت الإشارة إليها، دليلاً واضحاً على المحاكاة الإنسانية المقصودة لأصوات الظاهرات المعبر عنها. ونحن لا نحتاج إلا كبير عناءٍ حتى نلمح العلاقة الطبيعية بين الألفاظ الموضوعة لمحاكاة الأصوات التي تصدر من الحيوانات، فالعصفور يزقزق، والحمام يهدل، والقمري يسجع، والهرة تموء، والكلب ينبح، والعجل يخور، والذئب يعوي ... إلخ. وأنت إذا قابلت مصادر هذه الأفعال: الزقزقة، والهديل، والسجع، والموء، والنباح، والخوار، والعواء، بالأصوات التي تسمعها من الحيوانات أيقنت بأنها تقارب كثيراً أصول تلك الأصوات. وقل مثل ذلك في هزيم الرعد، وحسيس النار، وخرير الماء، في حكاية أصوات الطبيعة، وفي شهيق الباكي، وتأوه المتوجع، وحشرجة المحتضر، ورنين المريض؛ وكرير المختنق، وتمتمة الحائر، وغمغمة الغاضب، في حكاية الأصوات المعبرة عن الانفعالات الإنسانية المختلفة؛ وفي دق القميص، وقط القلم، وقطف الثمرة، وقطع الغصن، وقضم اليابس، وقطم العود، وفري الدم، وفرث البطن، وفرد الباب، وفرس العنق، وفرض الفضة، وفرض الخشب، وفرع الرأس, في حكاية الأصوات الصادرة عن إحداث القطع.(همان، ص ١٥٢)

و در مورد الثنائیة المعجمیة:

من الثنائية التاريخية إلى الثنائية المعجمية:

د- ولكي يصح القول بالثنائية التاريخية في نشأة اللغة، كان ينبغي لهذه الثنائية أن تلازم وحدة المقطع المؤلف من صوتين بسيطين فقط....لذلك أطلق بعض الباحثين العصريين القول بأن: "الذي يتقرّى كلم العربية بإمعان نظر, يجد أن لمعظم مواده أصلاً يرجع إليه كثير من كلماته إن لم نقل كلها, خذ على ذلك مثلاً مادة "ل ف" وما يثلثها، تجد الجميع يدور حول معنى الشق والفتح, مثل: فلح، فلج، فلع، فلق، فلد، فلى, ومثل ذلك مادة "ق ط" وما يثلثها, تقول: قطّ، قطع، قطر، قطف، قطن، وكلها بمعنى الانفصال.

وكل حرف زيد على الأصل الثنائي يجري على قانون التطور اللغوي تتويجاً، أو إقحاماً، أو تذييلاً، مع بقاء اللُّحمة المعنوية بين الثنائي والثلاثي، كما هي مستمرة بين الثلاثي والرباعي، وما فوقه من المزيدات, كان من أسرار العربية، تبعاً لهذا، أننا كلما رددّنا مواده المزيدة إلى الصورة الثنائية التاريخية، وجدنا الحرف الذي ثَلَّثَ أصلها, ما يبرح ذا قيمة تعبيرية ذاتية توجه المعنى الأصلي العام توجيهاً خاصاً، وتزيده تنوعاً وتقييداً

فهذا ابن فارس في "المقاييس" يرد أصل "باب القاف والطاء وما يثلثهما" إلى معنى القطع، فيراه في "قطع" الذي يدل على صَرْمٍ وإبانة شيء من شيء وفي "قطف" الذي يدل على أخذ ثمرة من شجرة، وفي "قطل" الذي يدل على قطع الشيء وفي "قطم" الذي يدل على قطع الشيء أيضاً]، فالعين والفاء واللام والميم جاءت أحرفاً زائدة على الأصل الثنائي "ق ط" فخصّصَت "معنى القطع ونوّعته بين الصرم والإبانة والأخذ، وردّته لأصواته بين درجات الشدة والغلظة في إحداث القطع. (همان، ص ۱۵۳-۱۵۶)

[5] دکتر حسن جبل در المعجم الاشتقاقی

[6] أما هذا العمل الذي بين يديك أيها القارئ الجاد، فإن التطبيق الموسع في السعي لبيان معاني ألفاظ القرآن الكريم بيانا موثقا، وهو الذي أبرز -بل فرض- فكرة الفصل المعجمي فيه، وحدد معالمها، حيث اتضح به أن قسط الحروف الصحاح في التعبير عن المعاني أعظم من قسط حروف العلة والهموزة، وأن بناء فصل معجمي شطره أحد حروف العلة يصعب مع بروز معنى مشترك مطرد، فتجنبت بناء هذا النوع (کتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل، ج ۱، ص ۲۲)

[7] ترتیب واژگان در این معجم بر اساس ترتیب حروف صحیح آن (حروف غیر صحیح عبارتند از حروف همزه، الف، واو، یاء) است:

ترتيب التراكيب في هذا المعجم يتلخص في النظر إلى صدر الأحرف الصحيحة في التركيب؛ ثم ما يلي هذا الصدر من الحروف الصحاح ثواني ثم ثوالث. والأحرف غير الصحيحة هنا هي الهمزة، والواو، واليا، والألف المنقلبة عن أي منهما. فمثل (أقام) يبحث عنها في باب القاف فصل القاف التي بعدها ميم، و (بات) في باب الباء فصل الباء التي بعدها ألف. و (أبد) في باب الباء فصل الباء التي بعدها دال. وستكون في الموضع نفسه في هذا المعجم كل التراكيب التي فيها هذا الترتيب متوالية. مثل ستجد (بدد)، (بدا)، (باد)، (بأد)، (أبد) متوالية هكذا. أما التراكيب التي فيها حرف واحد صحيح فهي في أوائل أبواب تلك الأحرف الصحيحة. مثل (أبي) في أوائل باب الباء، (ودى) في أوائل باب الدال وهكذا .. ، والتراكيب المكونة من أحرف صحيحة -ثالثية أو أكثر- وضعت في الترتيب الهجائي لحروفها؛ مثل (برك) في باب الباء فصل الباء والراء.

وهذا الفصل -أعني الباء والراء مثلا- رتبت فيه التراكيب هكذا: برر، برى، بور، برأ، بأر، وبر، ثم برج، برح، برد، برز، برص، برق، برك، برم، برهـ. وهكذا.

واذي دعا إلى استعمال هذا الترتيب هو إبراز فكرة حمل الفصل المعجمي معنى مشترك، باستثمار معالجة مئات الفصول المعجمية من تاريخ القرآن الكريم لإبراز صحة هذه الفكرة(المعجم الاشتقاقي المؤصل، ج ۱، ص ۴۶)

[8] ترکیبیات، ریاضیات انتخاب ای آنالیز ترکیبی یکی از شاخه‌های جذاب ریاضیات است که به بررسی مسائل شمارش، گراف‌ها، بازی‌ها و نیز مسائل ساختاری روی مجموعه‌های متناهی می‌پردازد. از جمله کاربردهای مهم این شاخه می‌توان به استفاده آن در برنامه‌نویسی کامپیوتر و الگوریتم‌ها اشاره کرد. یکی از مسائلی که ترکیبیات را از دیگر شاخه‌های ریاضی متمایز می‌کند این است که آموختن آن نیاز به اطلاعات خاصی از ریاضیات ندارد و داشتن معلومات ریاضی دوره راهنمایی نیز برای درک آن کافی به نظر می‌رسد چرا که ریشه‌های ترکیبیات در واقع به مسائل معماگونه ریاضی و بازی‌ها می‌رسد. بسیاری از مسائل ترکیبیات که در گذشته برای تفریح بررسی شده‌اند امروزه اهمیت زیادی در ریاضیات محض و کاربردی دارند. در قرن اخیر ترکیبیات به یکی از مهمترین شاخه‌های ریاضیات تبدیل شده و مرزهای آن همواره گسترش پیدا می‌کند که یکی از مهمترین علل این گسترش سریع، اختراع کامپیوتر است: به علت سرعت بالای کامپیوترها بسیاری از مسائلی که قبلاً قابل بررسی نبودند، بررسی شدند. البته قابل کامپیوتر و ترکیبیات یک طرفه نبوده‌است و کامپیوترها نمی‌توانستند مستقل عمل کنند و برای عمل نیاز به برنامه داشتند. اساس برنامه‌های کامپیوتری غالباً الگوریتم‌های ترکیبیاتی اند و به همین دلیل اهمیت و کاربرد ترکیبیات پس از اختراع کامپیوتر چندین برابر معلوم شد و باعث شد تا ریاضیدانان بسیاری به تحقیقات گسترده در این زمینه رو آوردند. مباحث ترکیبیات بسیار گسترده‌اند ولی اساس آن بر پایه روشهای شمارش است که از جمله این روشها می‌توان به اصل جمع، اصل ضرب، جایگشت اشاره کرد. یکایک شمردن ای شمارش، ممکن است به عنوان فرآیندی آشکار تلقی شود که هر دانشجو در آغاز مطالعه علم حساب فرا می‌گیرد؛ ولی به نظر می‌رسد که پس از آن، به تدریج که دانشجو به زمینه‌های «دشوارتر» ریاضیات، چون جبر، هندسه، مثلثات، و حساب دیفرانسیل و انتگرال می‌رسد توجه بسیار کمتری به گسترش بیشتر مفهوم شمارش مبذول می‌شود. یکایک شمردن محدود به حساب نیست. کاربردهایی نیز در زمینه‌هایی چون نظریه کدگذاری، حساب احتمالات، و آمار (در ریاضیات) و در تحلیل الگوریتم‌ها (در علم کامپیوتر) دارد.

قواعد

مطالعه خود را در ریاضیات گسسته و ترکیبیاتی، با دو اصل اساسی شمارش آغاز می‌کنیم قاعده‌های حاصل جمع و حاصل ضرب، بیان این قاعده‌ها و کاربردهای اولیه آنها نسبتاً ساده به نظر می‌رسد. هنگام تحلیل مسائل پیچیده‌تر، غالباً قادریم مسئله را به بخشهایی قسمت کنیم که با به‌کارگیری این اصول اساسی قابل حل است. هدف ما ایجاد قدرت «تجزیه» ی اینگونه مسائل و ترکیب راه حلهای جزئی برای رسیدن پاسخ نهایی است. یک راه مناسب برای انجام این امر، تجزیه و تحلیل و حل تعداد زیادی از مسائل گوناگون مربوط به شمردن است. ضمن اینکه تمام مدت باید اصولی را که در راه حلها به کار می‌روند در نظر داشت. این همان روشی است که ما در اینجا دنبال خواهیم کرد.

اصل اول

اصل نخست شمارش را می‌توان به صورت زیر بیان کرد: قاعده حاصل جمع:اگر کاری را بتوان به m طریق و کار دیگری را بتوان به n طریق انجام داد، و اگر این دو کار را نتوان همزمان انجام داد، آنگاه دو کار را می‌توان به m+n طریق انجام داد.

توجه داشته باشید که وقتی می‌گوییم رویدادی خاص، مثلاً کاری از نوع نخست، می‌تواند به m طریق رخ دهد، فرض بر این است که این m طریق متمایزند، مگر آنکه خلاف آن بیان شود.

مثال ۱ کتابخانه دانشکده‌های ۴۰ کتاب درسی دربارهٔ جامعه‌شناسی و ۵۰ کتاب درسی درباره انسان‌شناسی دارد. بنابر قاعده حاصل جمع، دانشجویی که در این دانشکده تحصیل می‌کند، به منظور فراگیری بیشتر دربارهٔ این ای آن موضوع، می‌تواند بین ۹۰ = ۵۰ + ۴۰ کتاب درسی انتخاب به عمل آورد. مثال ۲ قاعده بالا را می‌توان به بیشتر از دو کار تعمیم داد مشروط برآنکه هیچ جفتی از کارها را نتوان همزمان انجام داد. به عنوان مثال، یک مدرس علم کامپیوتر که در هر یک از زمینه‌ها اپل، بیسیک، فرترن، و پاسکال مثلاً پنج کتاب مقدماتی دارد، می‌تواند هر یک از این ۲۰ کتاب را به دانشجوی علاقه‌مند به فراگیری نخستین و برنامه‌نویسی توصیه کند.

اصل دوم

مثال زیر مدخلی برای معرفی اصل دوم شمارش است. مدیر کارخانه‌ای به منظور اتخاذ تصمیمی دربارهٔ توسعه کارخانه، ۱۲ نفر از کارمندان خود را در دو گروه گرد آورد. گروه A مرکب از پنج عضو است و بنا است دربارهٔ نتایج مساعد احتمالی چنین توسعه تحقیقاتی به عمل آورد. گروه دیگر، یعنی گروه Bکه مرکب از هفت کارمند است دربارهٔ نتایج نامساعد احتمالی بررسیهایی به عمل خواهد آورد. اگر، قبل از اتخاذ تصمیم، مدیر نامبرده بخواهد فقط با یکی از این اعضا درباره تصمیم صحبت کند، آنگاه بنابر قانون حاصل جمع، می‌تواند ۱۲ کارمند را احضار کند؛ ولی، به منظور قضاوت بی طرفانه مدیر نامبرده تقسیم می‌گیرد که روز دوشنبه با عضوی از گروه Aو سپس روز سه شنبه با عضوی از گروه B صحبت کند تا به اتخاذ تصمیمی نائل گردد. با به‌کارگیری اصل زیر، ملاحظه می‌کنیم که او می‌تواند به ۳۵ = ۷ * ۵ طریق دو کارمند متعلق به گروههای دوگانه را برگزیند و با آنها صحبت کند.

قاعده حاصل ضرب

اگر عملی به دو مرحله اول و دوم تقسیم شود و اگر در مرحله اول m نتیجه ممکن و برای هر یک از این نتایج، nنتیجه ممکن در مرحله دوم وجود داشته باشد، آنگاه کل عمل نامبرده می‌تواند با ترتیب یاد شده، به mn طریق انجام شود.

گاهی این قاعده را اصل انتخاب نیز می‌نامند.(سایت ویکی پدیا)

[9] و لنقدّم أمام القول على فرق بينهما، طرفا من ذكر أحوال تصاريفهما، و اشتقاقهما، مع تقليب حروفهما؛ فإن هذا موضع يتجاوز قدر الاشتقاق، و يعلوه إلى ما فوقه. و ستراه فتجده طريقا غريبا، و مسلكا من هذه اللغة العشرية عجيبا.

فأقول: إنّ معنى «ق و ل» أينما وجدت، و كيف تصرّفت، من تقدّم بعض حروفها على بعض، و تأخّره عنه، إنما هو للخفوف و الحركة. و جاءت تراكيبها الستة مستعملة كلها، لم يهمل شيء منها. و هي: «ق و ل»، «ق ل و»، «و ق ل»، «و ل ق ، «ل ق و»، «ل و ق».

الأصل الأوّل «ق و ل» و هو القول. و ذلك أن الفم و اللسان يخفّان له، و يقلقان و يمذلان به. و هو بضد السكوت، الذي هو داعية إلى السكون؛ أ ال ترى أن الابتداء لما كان أخذا في القول، لم يكن الحرف المبدوء به إلا متحركا، و لمّا كان الانتهاء أخذا في السكوت، لم يكن الحرف الموقوف عليه إلا ساكنا

الأصل الثاني «ق ل و» منه القلو: حمار الوحش؛ و ذلك لخفّته و إسراعه؛ قال العجّاج:

*اجلغم اولق يربقتلا خاوت *

و منه قولهم «قولت البسر و السّويق، فهما مقولاّن» و ذلك لأن الشيء إذا قلى جفّ و خفّ، و كان أسرع إلى الحركة و ألطف، و منه قولهم «اقوليت اي رجل»

الثالث «و ق ل» منه الوقل للوعل، و ذلك لحركته، و قالوا: توقّل في الجبل:

إذا صعّد فيه، و ذلك ال يكون إلا مع الحركة و الاعتمال. قال ابن مقبل:

عودا أحمّ القرا، إزموقلة و الق	افذق تبع يتهي بيأ تارث يتأ

الرابع «و ل ق» قالوا: ولق يلق: إذا أسرع. قال:

* جاءت به عنس من الشام تلق

أي تخفّ و تسرع. و قرئ ﴿إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ﴾ [النور: 15] أي تخفّون و تسرعون. و على هذا فقد يمكن أن يكون الألوق فوعل من هذا اللفظ، و أن

(الخامس) «ل و ق» جاء في الحديث «ال آكل من الطعام إلا ما لوّق لي» أي ما خدم و أعملت اليد في تحريكه، و تلبيقه، حتى يطمئن و تتضامّ جاته. و منه اللوّقة للزبدة، و ذلك لخفّتها و إسراع حركتها، و أنها ليست لها مسكة الجبن، و ثقل المصل و نحوها. و توهم قوم أن الألوقة- لما كانت هي اللوقة في المعنى، و تقاربت حروفها- من لفظها، و ذلك باطل؛ لأنه لو كانت من هذا اللفظ لوجب تصحيح عينها؛ إذ كانت الزيادة في أوّلها من زيادة الفعل، و المثال مثاله، فكان يجب على هذا أن تكون ألوقة كما قالوا في أثوب و أسوق و أعين و أنيب بالصحة، ليفرق بذلك بين الاسم و الفعل، و هذا واضح. و إنما الألوقة فوعلة من تألق البرق إذا لمع و برق و اضطرب، و ذلك لبريق الزبدة و اضطرابها.

(السادس) «ل ق و» منه اللّقوة للعقاب، قيل لها ذلك لخفّتها و سرعة طيرانها؛ قال:

دفوف من العقبان طأطأت شمال	كأني بفتخاء الجناحين لقوة

و منه اللقوة في الوجه. و التقاؤهما أن الوجه اضطرب شكله، فكأنه خفّ فيه، و طيش منه، و ليست له مسكة الصحيح، و وفور المستقيم.

و منه قوله:

* و كانت لقوة القت قبيس

و اللّقوة: الناقة السريعة اللّقاح، و ذلك أنها أسرعت إلى ماء الفحل فقبلته، و لم تنب عنه نبو العاقر.

فهذه الطرائق التي نحن فيها حزنة المذاهب، و التروّد لها وعر المسلك، و ال يجب مع هذا أن تستنكر، و ال تستبعد؛ فقد كان أبو علي رحمه اللّه يراها و يأخذ بها؛ أ ال تراه غلّب كون الم أثفيّة- فيمن جعلها أفعولة- واوا، على كونها ياء،- و إن كانوا قد قالوا «جاء يثوفه و يثفيه»- بقولهم «جاء يثفه» قال: فيثفه ال يكون إلا من الواو، و لم يحفل بالحرف الشاذّ من هذا، و هو قولهم «يئس» مثل يعس؛ لقلّته. فلما وجد فاء وثف واوا قوي عنده في أثفية كون الم ها واوا،

فتأنّس للام بموضع الفاء، على بعد بينهما.(الخصائص (ابن جني) ؛ ج1 ؛ ص٥٨-٦٦)

[10] ام ذكرناه من معاني الحروف بأن حددنا لكل حرف ألفبائي معنى لغوايا ال يعني أن التركيب مجمل المعنى اللغوي الكامل لكل حرف من حروفه بحيث يكون معنى التركيب هو مجموع معاني حروفه. كلا، فنحن لا نقول بهذا؛ ذلك أن الدراسة التطبيقية بينت أن ترتيب موقع الحرف بين حروف التركيب له تأثير قوي في معناه المحصل في التركيب: فقد يبقى معنى الحرف كما هو، وقد يتأكد ويتقوى بما مجاوره، وقد يضعف معنى الحرف بتأثير معنى الحرف الذي يسبقه أو يليه في التركيب.

وتقريبا لهذا الأمر فإني أشبه مسألة أثر الترتيب هذه بترتيب خلط المواد المكونة لشراب من عصير الليمون المحلى؛ فالمواد هي ماء وسكر وعصير ليمون: فإذا وضعنا عصير الليمون أولا على الماء فإنه يختلط به، ثم إذا جئنا بالسكر ووضعناه على ذلك الخليط فإنه لن يذوب كله في خليط الماء والليمون، بل ربما الى يذوب منه إلا القليل، وبذا سيكون طعم الخليط قليل الحلاوة. أما إذا خلطنا السكر بالماء أولا وقلبناه حتى ذاب، ثم وضعنا عصير الليمون فإن عصير الليمون سيختلط بالماء المحلى اختلاطا تاما، وبذا ترتفع درجة حلاوة المشروب المذكور. أي أن حصلية خلط الماء بالسكر والليمون تغيرت بسبب ترتيب خلط المواد -أيها يخلط قبل الآخر. فكذلك الأمر في تكون تركيب لغوي من مادة ثلاثة أحرف مثل -أي أنه بتغير معناه بتغير أسبقية الحرف المعين في صياغة التركيب.

وقد كنا تعرضنا لمسألة أثر ترتيب حروف التركيب في معناه عند مناقشتنا نظرية ابن جني في الاشتقاق الأكبر (وهي تتطابق في أهم وجوهها مع مسألتنا هذه) حيث زعم -غفر الله لنا وله- أن تقاليب المادة الثلاثية (مثل)، وهي ستة، تعطي كلها معنى مشتركا بينها جميعا ويوجد في (قول / وقل / ولق / وقل / لوق) تركيبها (ل و ق)، فزعم أن تراكيبها (قول / ولق / وقل / لوق / لقو) كل منها، ومثل لذلك بمادة (ق و ل)، وأن هذا المعنى متحقق في كل منها على حدة، كما مثل لكلها بدل على معنى "الخفوق والحركة "، وأن تراكيبها (بجر / برج / جر / جبر / ربج / رجب) كلها تدل على القوة والشدة. بمادة (ب ج ر) زاعما أن تراكيبها وكذلك فعل في مثال مادة (ك ل م).

وقد ناقشنا هذه النظرية حتى نقضناها. وكان من مناقشتنا التطبيقية لها أن شرحنا معاني تلك التقاليب الثمانية عشر وبينا عدم تطابق معنيي أي تركيبين من أي مادة من المواد الثلاث، وأن أقصى ما هناك أن يتقارب معنيا تركيبين فحسب، وأن تقارب معاني التراكيب الستة هو مجرد دعوى وتكلف وخلابة، دفع إليها طغيان الفكرة على ذهن ابن جني رحمه الله.(كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل ، ص ٤٢-٤٣)

[11] علم الاشتقاق؛ نظريًا وتطبيقًا

[12] شمس، ١٤

[13] آل عمران، ١٨٥

[14] اين مثال،نمونه دوم زا مثال هاى موفق در كلام ابن جنى است:

٩ - زل- زل: "زل الرجل عن الصخرة: زلق "فهذا انزلاق وعدم امتساك أو ثبات. ومقابله: "زل الشيء بالشيء: ألزمه إياه / ألصقه "فهذا امتساك ولصوق.(كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل ، ص ٤٤)

[15] صافّات، ١١

[16] والشين: تعبر عن تسيب وتفرق أي انتشار وتفش وعدم تجمع وأ وتعقد. وذلك أخذا من قولهم: "ناقة شوشاة: أي خفيفة سريعة (الانتقال الخفيف تفرق وانتشار)، ومن الشيشاء- بالكسر، وهو التمر الذي ال يشتد ناوه / التمر الذي ال يعقد نوى، وإذا أنوى لم يشتد ... " (هشاشة وتسيب)؛ ومن "الأش -بالفتح: الخبز اليابس الهش، وأشت الشحمة: أخذت تتحلب " (تذوب- وهذا تسيب). وهذا المعنى للشين يلتقي مع الشعور بتكونها بخروج الهواء متفشيا منتشرا - بعد المضيق الذي يعترضه بسبب ارتفاع وسط مقدم اللسان قرب طرف إلى ما يحاذيه من الحنك. وقد وصفوها بالتفشي، وهو أقوى أوصافها، ويمثل معناها.(كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل، ص ٣٠-٣١)

[17] دکتر حسن جبل در مورد ثاء می نویسد:

والثاء: تعبر عن نفاذ دقاق بكثافة وانتشار ما كالتفشي، أخذا من قولهم: "شعر أثيث: غزير طويل، وكذلك النبات. وقد أث النبت: كثر والتف. ولحية أثة: كثة أثيثة " (يلحظ دقة الشعر والنبت). وهذا يلتقي مع الشعور بتكون الثاء صوتيا بمد طرف اللسان بين أطراف الثاي العليا والسفلى، وخروج النفس خيوطا هوائية دقيقة منتشرة من منافذ الفم التي يسمح بها وضع اللسان ذاك من جانبيه وحول طرفه. كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل، ص ٢٧)

[18] والهاء تعبر عن فارغ الجوف وأ إفراغ ما فيه بقوة "وذلك أخذا من قولهم: "هه الرجل: لثغ واحتبس لسانه " (هذا الاحتباس انقطاع لما يتوقع صدوره من المتكلم ويحي بفراغ جوفه كأنه ليس عنده (في جوفه) كلام، ومن "الهوهاة- بالفتح: البئر التي ال متعلق بها، والمواضع فيها الرجل ازلها لبعد جالیها، (= جوانبها من الداخل) (كأنها جب ال قاع له، فهذا فراغ كامل). وهذا المعنى يلتقي مع الشعور بتكون صوت الهاء بإخراج هواء الرئتين دفعة كبيرة إلى الخارج بال عائق؛ إذ يكون مجرى الهواء متسعا ونحس بإفراغ الهواء من الجوف بقوة.

(كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل، ص ٣٧-٣٨)

[19] اشکال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[20] كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل ، ص ٣٨-٣٩

بازبینی #1
ایجاد شده 17 آوریل 2025 09:32:46 توسط ... .
به روزرسانی شده 17 آوریل 2025 09:37:38 توسط ... .